

آفرینش گیتی ۵۱

سیاوشان ، گیاهیست که بر دیوار داخل چاه آب و دهانه چاه آب میروید و داروئی پزشکی است. از این تساوی ، ما راه به معنای « سیاوش » میبریم و من واژه سیاوش را در شکل اوستائیش با همین دانسته ، تجزیه و تحلیل کرده و معنایش را یافته ام (در کتاب واژه نامه) این گیاه در زبان انگلیسی و فرانسوی ، موویا گیسوی ونوس *venus hair+cheveux de Venus* نامیده میشود . چاه و کتس و کاریز ، مانند غار ، نماد زهدان و نام سیمرغ (رام و فروردین) بودند . اینست که آب چاه که برابری با خون داشت ، با موی زهار و یا برگ گیاهی که در آن ، یا در دهانه چاه میروئید عینیت داده میشود . از این رو « سیاوش » در حقیقت نام خود سیمرغ بوده است . و « کین سیاوش » که لحن بیستم بارید هست ، به معنای « زهدان یا دهانه زهدان سیمرغ ، یا زاده از زهدان سیمرغ = رام یا فروردین » است . « گیس » چنانکه از خود واژه دیده میشود (گیس = کیس و کیسه) با زهدان برابر نهاده میشود ، و طبعا میشود بجای پرسیاوشان ، خون سیاوشان گفت (پر و برگ = خون) . و رام که ونوس یا زهره باشد ، خداوند هنر (موسیقی + چامه سرائی و پایکوبی) است . طبعا باید همین « خون رام » باشد که تبدیل به هنر میشود . خود واژه فرزانیگی ، گواه بر اینست که فرزانیگی نیز با رویش از زهدان کار دارد . « پرزانک » که در کردی به زهدان میگویند ، همان واژه « فرزانه » است . پر ، چنانکه دیده شد (برک) معنای زهدان را نیز دارد ، و « زان » در کردی به معنای زایش و زادن از مادر است . « زانه وه » جوشیدن چشمه زاینده است . و « زان » معنای زبان و دانائی را هم دارد . زانا ، بمعنای آگاه و داناست . زانس ، بمعنای علم است . زانستگا ، بمعنای دانشگاهست . « زانکو » ، مجمع دانشمندانست . زانا یوخ ، علامه میباشد . پس ، آگاهی و دانائی و فرزانیگی ، یک روند زایشی بوده است ، که خون ، آنرا آبیاری میکرد است و به هم میبافته است . از اینجاست که میتوان دریافت که چرا مفهوم « خرد » ایرانی با مفهوم « عقل یونانی و اسلامی » فرق داشته است . این خرد ، با گرمی و سرخی و پرورندگی خون که اصل جان و زندگیست کار داشته است . خون ، آتش زندگی شمرده میشود . دانش و فرزانیگی و اندیشه و خرد ، از چنین چشمه ای میجوشیدند . از این رو در برخورد با مفاهیم عقل یونان و اسلام (به ویژه در کاربردش در شریعت و فقه) حالت شدید اعتراضی آغاز شد ، که در عرفان ایران ، بهترین چهره را به خود گرفت . از آنجا که بیخبر از تفاوت و تضاد این دو مفهوم (خرد و عقل) بودند ، آن دو را یکی پنداشتند ، و هر دو را بنام عقل کوفتند . خرد که بنیاد فرهنگ ایرانست ، بکلی متفاوت با عقل یونانی و اسلامیست . یکی گرفتن خرد با عقل ، سبب شد که عرفان با مفهومی که از مهر داشت ، مجبور بود برضد آن برخیزد . در حالیکه خرد ایرانی با مهر ، این همانی داشت .

از ویژگیهایی که عرفا در مفهوم عقل مورد اعتراض قرار میدهند ، میتوان بخوبی تشخیص داد که عقل اسلامی و یونانی است ، نه خرد ایرانی . در اینجا اشاره گونه ، این مطلب با گواهی آوردن چند شعر از مولوی نشان داده میشود . آنها شادی را اصل جان و خرد میشمردند ، ولی در عقل آنرا نمی یافتند :

عقل زیرک را برآر و پهلوی شادی نشان جان روشن را سبک بر باده روشن بزن

آنها گرانی و خشکیگی عقل را نمی پسندیدند .

بگیرم خرس فکرت را ره رقصش بیاموزم بهنگامه بتان آرم زرقشش مغتم باشم

آنها « رویش و زایش و آفرینش » را تماما روند خندیدن میدانستند و دانش و فرزانیگی و خرد ، همان روئیدن بود .

هر نره که می پوید بی خنده نمیروید از نیست سوی هستی ، مارا که کشد؟ خنده
تفکر برابر « بُردنِ همیشگی » ، برضد مفهوم « آفرینش جهان در ایثار » بود ، که گوهر جشن است . در حالت جشن است
که انسان ، ایثار میکند و اهل جود و کرم است . جود و ایثار و کرم ، نتیجه « خواست و اراده و فرمان » نیست ، بلکه پیآیند
حالت جشن است و با موسیقی و حالت سرخوشی کاربرد .

تفکر از برای « بُرد » باشد تو سرتا سر همه ایثار گردی

اجتماعی که همه افرادش در « فکر بُردن » خود باشند ، آن اجتماع یا از بین میرود یا باید حکومت با زور و استبداد ، بقای
جامعه ای را که گرایش به از هم پاره شدن دارد(همه به سود خودشان میاندیشند) ، تضمین کند . در جامعه ای که ایثار
نیست ، اجبار از فوق ، همه را با زنجیر به هم می بندد . از آمیزش که از همان واژه « مهر » ساخته شده است ، بنیاد اجتماع
ریخته میشود :

زیرا که به آمیزش ، یک خشت شود قصری زیرا که شود جامه ، یک تار به آمیزش
و مهر و آمیزش ، در تضاد با « عقل افسرده و سرد و زمهریری » است ، که ما امروزه آنرا بنام « عقل برونسو گرا
objective » از خارج با هلهله و ولوله وارد میکنیم :

چنانکه پیش جنونم ، عقول حیرانند من از فسردگی این عقول ، حیرانم

فسرده ماند یخی که بزیر سایه بود ندید شعشعه آفتاب حیرانم

چنین اندیشه ای ، تری(اصل آمیزش) و تازگی و ایثار را که اصل زندگیست ، میسوزاند :

میدیش میدیش که اندیشه گریها چو نطفند بسوزند ز هر بیخ ، تری ها

که اندیشه چو دامست ، بر ایثار حرامست چرا باید حیلت پی لقمه بریها

اندیشه ای که از عقل بر میخیزد ، برضد تری و تازگی و آمیزش و ایثار است . عقل همیشه در فکر گذاردن دام و کردن حيله
، برای چیره شدن بر سایر موجوداتست . و این بکلی متناقض با مفهوم آفرینش گیتی و جان ایرانی بود . امروزه
روشنفکران ما که با « تفکر مستقل » هیچ رابطه ای ندارند ، و فقط اندیشه های غرب را قورت نداده و نگواریده ، به ایران
انتقال میدهند و مردم را با آن اندیشه های وامی ، « روشن میسازند » ، هنوز از این تضاد مفهوم « خرد ایرانی » و « عقل
یونانی و اسلامی » بیخبرند .

تساوی تخم با خوشه ، در هر موجودی (هستی = هسته = تخم) به ویژه در انسان که مردم و تخمه همیشه نوشونده است ،
ایجاب میکند که ما همیشه متوجه معنای « پری و سرشاری و انباشتگی و لبریزی و غنا » در هر چه هست باشیم . هر چه
هست ، تخمست و هر تخمی ، خوشه میشود ، یا به عبارت دیگر در گسترده و شکفتن و خوشه شدن ، در خود نمیگنجد و
باز میشود و خندان میشود . این روند همگانی جهان و آفرینش بود . از این رو ، زیستن ، خندیدن بود و انار که یکی از
برترین نمادهای « خوشه » و طبعاً نماد این فرهنگ بود ، نماد « در خود نگنجیدن تخم » بود . مولوی گوید :

نار، آبی (گلآبی) را همی گفت : این رخ زردت ز چیست ؟

گفت : زان دُر دانه ها کاندردون داری نهران

آفرینش گیتی ۵۳

گفت ، چون دانسته ای از سرّ من ؟ ، گفتا بدانک
می ننگی در خود و خندان نمائی ناردان
نی تو خندانی همیشه ؟ خواه خند و خواه نی
وز تو خندانست عالم ، چون جنان اندر جنان

اندیشه در خود ننگجیدن تخم در روئیدن بود که زادن و خندیدن ، يك معنا داشتند . این اندیشه ، دو برآیند گوناگون داشت :
۱- معمائی بودن هسته و تخم و انسان ۲- نو شدن همیشگی ، چون هر چه هست ، امکانات گوناگون برای نمودن غنای ناپیدا و گم خود دارد .

وقتی بیاد بیاوریم که تخم انسان مرکب از پنج خداست ، آنگاه بآسانی میتوان دید که اگر این خدایان را فقط در يك نقش یا معنا تثبیت کنیم (که امکان ندارد) آنگاه ۱.۲.۳.۴.۵ صد و بیست امکان ترکیب داریم . اینست که دیده میشود واژه « چیستا » که درست همان معنای « معما » را دارد به بینش گفته میشود . بینش و معما باهم برابرند . این اندیشه تودرتو بودن یا صد تویه بودن انسان ، در اشعار مولوی بازتابیده میشود . از این دي است که انسان باید همیشه خود را بجوید .

بهر روزی در این خانه ، یکی حجره نوی یابی تو یکتو نیستی ای جان تفحص کن که صد توئی
اگر کفری و گر دینی اگر مهری و گر کینی همه را بین همه را دان یقین میدان که با اوئی
و از آنجا که یکتائی که سه تا در او میگنجد ، فروردین یا سیمرخ دایه در میان انسانست ، این کثرت همیشه در میانی که پنهانست ، وحدت خود را نگاه میدارد . و همین اندیشه صد توی بودن و معما بودن با نو بودن و جشن بودن ، آمیخته است .
مولوی گوید :

برلب دریای عشق تازه بروئیم باز های که چون گلستان ، تا بابد ما نویم
وز جگر گلستان شعله دیگر زیم چون ز رخ آتشین مایه صد پرتویم

و از آنجا که در « تخم انسان » هم بهرام و هم رام (زُهره) و هم فروردین (عروس جهان) هست ، در جان انسان عروسی همیشگیست . مولوی گوید :

چه عروسیست در جان که جهان ، زعکس رویش چه دودست نو عروسان، تر و پرنگاریادا
و عروس ، رنگ سرخ است که خون باشد . از اینگذشته از نامهایی از قبیل « عروس ارغنون زن » و عروس جهان که به زهره اطلاق میشوند میتوان شناخت که عروس نام سیمرخست . و همچنین به جغد ماده ، عروسك میگویند و جغد ، نماد بهمنست که یکی از چهره های سیمرخست . و « اروس » هم که به معنای کالاست ، از همین ریشه است ، چون « کال و کاله » که بمعنای کدوست ، نماد زهدانست . در کردی « کاله که » مستقیماً به معنای تهیگاه است . و کاله ک ، که بمعنای خربزه و گیوه هست ، و هر دو نماد زهدانند . نام دیگر رنگ سرخ ، غازه است و این غازه معنای « بیخ دُم حیوانات » را نیز دارد . از اینگذشته « غازی » به زنان فاحشه میگویند . علت هم اینست که « گاز + گازه » ، به قول برهان قاطع و جهانگیری ، صومعه سرکوه است . صومعه سرکوه ، نیایشگاه سیمرخی بوده است . و چون پهلوانان لباس سرخ میپوشیدند تا پیوستگی خود را به شعار سیمرخی (مقدس بودن جان و مهر به زندگی) نشان دهند ، این نام ، نام خود پهلوانان شد و بدین سان

غازی و غزا در عربی از همین اصل برخاسته است. در واقع رنگ سرخ (مرجان + لعل + یاقوت + عقیق + ارغوان) با خود سیمرغ، این همانی داشته است. و از آنجا که به گل ارغوان، اکوان گفته میشود، میتوان دید که «اکوان دیو» در شاهنامه همان سیمرغست. در دین میترائی و مزدیسنائی، همه پهلوانانی که پیرو سیمرغ بودند یا فرزند سیمرغ شمرده میشدند، با داستانهای جعلی به جنگ سیمرغ فرستاده میشدند و آنان را دشمنان شماره یک سیمرغ نشان میدادند. جنگ رستم با اکوان دیو هم از همین داستانهاست. در این داستان میتوان «تحولات پی در پی اکوان دیو» را دید که بدین ترتیب «دسترسی نا پذیر» میگردد.

با چنین داستانهای این پهلوانان، پاکسازی میشدند. اوستا پر از این گونه داستانهاست. پهلوانان سیمرغی، کارشان پیکار بار پری (سیمرغ) و پریان میشود! مقصود این است که رنگ سرخ (یاقوت + مرجان + ... + عروس + غازه) این همانی با وایو = عروس دارد، و از همین خون که رنگ سرخست، سه برگ میروید.

اینست که دیده میشود، خون همین گوشورون (سه خوشه = سه زرخدا) که «جان کلی و جانان» باشد، نه تنها تبدیل به رز و می میشود، بلکه تبدیل به هنر و شعر نیز میگردد. این تحول را از واژه هنر و چامه و شعر میتوان باز شناخت. «هوندراو» در کردی به معنای «به هم بافته و به رشته کشیده» است. و «هوندراوه» کنایه از کلام منظومست، و «هونه» به معنای شعر و نظم هم هست. و هنر که در کردی «هونه ر» باشد به معنای بافنده و یا به رشته کشیده و شاعر است. و «هونه ک» زلف به هم تابیده است. البته مفهوم مرگ در این جهان بینی، ورود در «نای یا زهدان خداست» که به نو شوی و جوانشوی از سر میانجامد. «از سر زنده شدن در زهدان، از سر به هم بافته شدن» است. از این رو «سوندروک و سوندریک» به معنای تابوت است، چون در تابوت که همان زهدان (صندوق یا خُم = نای) است، انسان از سر به هم بافته میشود. اینست که زائیدن بچه، هنر بوده است. این هنر مادر است، چون اوست که بچه را با رشته هائی که از خونش میریسد، به هم میبافد.

زنان را همین بس بود «یک هنر» نشینند و زاینند شیران نر

البته زنان، هنرشان تنها زادن شیران نر نیست، بلکه هنرشان زادن شیران ماده و زادن بسیاری از چیزهای دیگر هم هست و واژه «فرهنگ» بهترین گواه بر آنست هنرشان جامه بافتن (ایجاد اجتماع کردن) و شعر گفتن و رامشگری و خانه ساختن و برزیگری... هم بوده است. واژه «هنر» با فراهم آوردن چیزی از گوهر وجود خود کارداشت. هنر، ساختن چیزهائی از مواد خارجی نبود. ماده اولیه ای که هنر مند بکار میبرد، خون یا گوهر زنده (از جان خود + از آتش وجود خود) خودش هست. شعر را از رشته هائی که از خون خود میریسد، به هم میبافد. اینست که «هنر» به معنای «اخلاق و فضیلت های اخلاقی» بکار برده میشود. چون فضیلت اخلاقی، بافتن ژرفترین سوائق و عواطف و منافع خود به همست که با جان کار دارد، و نباید فراموش کرد که این خون با «سهیل = ستویس = سه زرخدا = کل جان» کار دارد. آنچه را شاعر از جانش به هم میبافد، از جان جهانست که به هم میبافد. اخلاق، نظم دادن به ژرفترین سوائق و آرزوها و اندیشه ها و نیروهای خود به همست، نه اجرای خشک و خالی دستور و فرمان و آموزه ای که یکتائی همه جانها را فراموش میسازد. انسان باید این نیروها و سوائق و عواطف و آرزوها را که از ژرف او میجوشند بشناسد، و شیوه آنرا بیابد که آنها را تبدیل

به رشته هائی بکند ، و سپس از این رشته های رنگارنگ، جامه و پوست و رنگ خود را بباغد . و گرنه « اجراء کردن فرمانها « برغم امیال و عواطف و سوائق ژرف خود(که ریشه در یکتائی همه جانها دارد) ، و کُشتن امیال و عواطف و سوائق خود برای اطاعت کردن از آن فرمانها ، هنر نیست . در اینجا میتوان دید که میان شعر و هنرهای زیبا از سوئی ، و اخلاق از سوئی دیگر ، هیچ فاصله نیست . اخلاق و زیبایی، باهم این همانی دارند . این اندیشه ایرانی ، به کلی برضد « دروغ بودن شعر » است که از اسلام برخاسته است . شعر، تبدیل خون که اصل جان انسان و زندگیست ، به واژه ها میباشد . شاعر ، شعر را میزاید . همانسان که کودک باید ماهها در زهدان پرورده شود و خون بخورد تا روزی پا به دنیا بگذارد، همانسان شعر باید این راه را بپیماید . همانسان باید فضیلت و اخلاق این راه را بپیماید . کسانیکه با خون خود نمیسازند ، شاعر نیستند . همانسان کسانیکه از خون خود (که خون سیمرغست) ، شیوه رفتار خود را نمیسازند ، فضیلتی ندارند . نه تنها واژه « هون » همان « خون » بوده است ، بلکه « سون » ، و به احتمال قوی ، « سوم » هم همان خون بوده است . و واژه « سومنات » ، به معنای « خون یا هوم یا شیره نی » بوده است . در اسپانیائی به شیره میوه جات ، « زومو » گفته میشود ، که از لاتین میآید . در کردی به « چربی » زوم ، و به چربی پیه ، « زوهم » گفته میشود که همان روغن باشد ، و روغن ، جان هر چیزست . و در هندی « سوما » همان « هوما » است ، و در هندی « سوما » به معنای ماه هم هست . و « ماه » همان « سیمرغ = هوما » میباشد . چنانکه کردها به خداوند ، هوما میگویند ، چون سیمرغ = هوما ، هزاره های زرخدای بزرگ ایران بوده است .

حتا در واژه های « سونگی و سوننی » که در کردی به معنای « نیزه » اند ، میتوان دید که « سون » همان نی و افشیره یا شیره نی (هوم = خون) بوده است . سون که به معنای سرگین است ، همان زشت شده مفهوم خون است ، چنانچه « ریم » که بنا به خوارزمی ، خونابه است ، معنای چرك و پلیدی را پیدا کرده است . این اندیشه که خون، جامه شعر میشود، در اشعار مولوی بلخی مانده است . از جمله گوید :

خون ببین در نظم شعرم ، شعر منگر ، بهر آنک دیده ودل را بعشقتش خون پالایی
خون چو میجوشد ، منش از شعر رنگی میدهم ته نه خون آلود گردد جامه خون آلابی
جامه شعرست، شعر وتا درون شعر، کیست یا که حوری جامه زیب ویا که دیوی جامه کن

تیر + ستویس (سُهیل) + پروین + هفتورنگ + وُند

در تیر پشت دیده شد که این خدایان ، پشت سر هم ستوده شدند . و در بررسی پیشین ، فقط سخن از ستویس و پروین رفت ، ولی بررسی هفتورنگ و وُند به عقب افکنده شد . هفتورنگ ، همان « بنات النعش » هستند . و گاهی خود واژه « نعش » که به معنای تابوت باشد بجای « بنات النعش » بکار برده میشود . و درست واژه « سوندروک و سوندريك » که در بالا آمد ، به معنای « تابوت » هست . پس از پروین که نماد خوشه (شش ستاره = نماد تخمهای شش گانه آفرینش = شش گاهنبار) هست ، هفتورنگ میآید که نماد رستاخیز است . معنای اصلی « اورنگ » که شراره و اخگر آتش باشد در کردی باقی مانده

آفرینش گیتی ۵۶

است. اخگر، بُن آتش است. به احتمال قوی واژه سوندروک، مرکب از «سونت + روک» هست.

«سونت»، امروزه در کردی بمعنای «سوراخ» است، که همان «کین» یا «جین»، یا به عبارت دیگر «مجرای زهدان» است. این دهانه زهدان، همان «جین واد یا کین واد» بوده است. که به معنای «دهانه زهدان سیمرغ» باشد. در مرگ، هرکسی از این راه به وصال سیمرغ میرسد، و با او میآمیزد، و از نو زنده و جوان میشود. این «جینواد» را الهیون زرتشتی، تبدیل به «پل جینواد» کرده اند، که مرده ریگش به اسلام نیز رسیده است. از این پُل وحشتناک (!) است که باید رد شد. در حالیکه این پل در آغاز، نه تنها وحشت زان نبوده است، بلکه راه وصال با سیمرغ بوده است. ولی همین واژه «پُل» نیز از تحریفات تاکتیکی بوده است و واژه «پُل» معنای دیگری هم داشته است.

در ترکیبات واژه «پل» معنای دیگر نگاه داشته شده است. پل، بمعنای انگشت است (گوست = ماسوره = نی) و گیسو است و جوانه نازک درخت است. پلمه به معنای قهقهه است. بلکه و پلک بمعنای گیسو است. پلته بمعنای بشکن زدن است. عروسی کردن با سیمرغ، جای بشکن زدن و قهقهه هم دارد. پلول، به معنای نی لبک است. پلور نیز نی لبک و ناودان است. پلورژهن بمعنای نی نواز است. پلوخ بمعنای اخگر است. پله بمعنای تلنگر و عمه است. پلیک، بمعنای تلنگر است. و از سر زنده شدن نیاز به یک تلنگر سیمرغ دارد. بخوبی دیده میشود که «پل واد که همان باد و وای و سیمرغ باشد»، جایگاه وصال با سیمرغ بوده است، و این معنا در همان «ونند» که مرحله بعدیست تأیید میگردد، چون عربها و نند را «وصل» مینامند. گفته شد که سوندروک و سوندریک که تابوتست، مرکب از دو بخش است. بخش نخستین بدون شک، سونت است. و بخش دوم یا «روک» و یا «ریک» است.

و «روک»، در کردی، دارای معنای ۱- خراش (که تلنگر باشد) ۲- چهره ۳- هسته ۳- میوه چیدن نیست. در واقع تابوت، مجرای زهدان سیمرغست که با یک تلنگر، زندگی از نو به هم بافته میشود. ولی این واژه ها چون تصویرند، دارای خوشه ای از معنای هستند، و همه معانی، بر آیندهای گوناگون از تصویر نوشوی زندگی هستند. و سوندریک مرکب از «سونت + ریک» باشد. و ریک به معنای ۱- دوستی ۲- منتظم و مرتب ۳- همه است. (دوستی و نظم، دو برآیند به هم بافته بود). از این مجرا هست که جان انسان، باز تبدیل به همه جانها و یکتا جانی میشود. پس از هفتورنگ، و نند میآید. بنا به نظر «هنینگ»، و نند، باید همان خانه بیستم ماه باشد که در پهلوی آنرا «وَرنت» مینامند. این خانه های ماه با روزها در تقویم انطباق داشته اند. در فرهنگ ایران، ماه از بیست و هفت خانه میگذرد. و ماه را که سی روز ساخته اند، سه روز به آن افزوده اند. این سه روز، روزهای صفر هستند.

روزهائی هستند که شمرده نمیشوند. با در نظر داشتن اینکه روز ۱۶ روز صفر است و این همانی با روز پانزدهم دارد، پس و نند، انطباق با روز «رام» می یابد که همان زُهره باشد. این زمینه از دانسته ها، راستا به بررسی ما در یافتن معنای کلمه میدهد. در کردی، «وه نه» به معنای بافته است. «وُن» به معنای خون است، و «وه ناندن» به معنای «آراستن و بافتن مو و گیسو» است. بدینسان رام که وُند باشد (که در واقع همان وه ناند = و ناند = و نند است)، همه رشته هائی که از خون فراهم آمده، به هم میبافد و از آن یک کل تازه میسازد. و نند = و ناند، آراینده و بافنده موها و گیس ها و رشته هاست. «وه ند» به معنای شوخ و زیبا ست. «وه ندا» به معنای زن و دختر با سواد است. و «وه نده نه» به معنای «آواز خواندن

آفرینش گیتی ۵۷

مرغ و یا آدم خوشنوا « است، و این معانی با رام که زهره نی نواز ، جامه سرا و آواز خوانست هماهنگی دارد . از اینگذشته « فه ناندن » در کردی به معنای پایه ریزی کردن + اساس نهادن + ایجاد کردن + کوك کردن ساعت میباشد . و نند که خانه بیستم ماه میباشد همان « نسر واقع » است که چهره ای از سیمرغ میباشد .

نسر واقع ، کرکس نشسته است . کرکس با سیمرغ عینیت داده میشود . این بیت خاقانی مطلب را روشنتر میکند :

عمر ضایع شده را ، سلوت جان باز آید نسر واقع شده را ، قوت پرواز آید

نسر و نصر (که در عربی معنای پیروزی میدهد) از يك ریشه آمده اند ، چون نسر که کرکس باشد ، مرغیست که با سیمرغ این همانی دارد و استخوان زند است ، که استخوانها را از سر زنده میکند (نسی و ناسی و نسا ... همه همان نی + سایه یا سایه هما بوده اند) و همان پیروزه میباشد و هنوز نیز در کردی به هما پیروزه میگویند . در نزد اعراب ، نسر واقع در برج قوس، آن موضع که میان دو نعام است و وصل میخوانند، و منزل بیستم قمر است ، قرار دارد . « قوس » در کردی به معنای شرمگاه مادینه « و « نوعی گرده نان » است .

برگ از خون = جامه از خون = جامه از نی

در مهرابه های میترائی دیده میشود که از خون ، سه برگ میشود . این اندیشه ، برابر با آن بود که از شیره گیاه ، برگ و شاخه میشود که جامه درخت است . به همین گونه از خون ، برگ و پوست و جامه پدید میآید . نه تنها از شیره و افشیره نی ، برگ میشود ، بلکه از خود نی ، جامه هم میساخته اند .

چنانکه واژه « چیت » که امروزه بپارچه گفته میشود ، هنوز در کردی به معنای نی، باقی مانده است . و پیشوند واژه « لباس » ، « لی » هست که در گیلکی به معنای نی است و گیلانی ها به لباس ، لباس میگویند . و از نی که خام = خامه (قلم نی) باشد ، خامه (ریسمان بلند) میسازند . همچنین خام ، به جامه چرمین و « چرم دباغت نشده = پوست حیوانی با مو » و ابریشم نا بافته میگویند . پس خام (خامه) که نی است ، معنای پوست حیوان را نیز داشته است . به همین علت در این نقوش برجسته ، سه برگ ، به پوست گاو چسبیده است ، و این همانی با پوست دارد .

البته « برغو » که همان واژه « برگ » میباشد ، و در ترکی به آن « بورغو » میگویند ، شاخی میان تهیست که آنرا مانند نفیر مینوازند . علت هم اینست که « مو » بطور کلی به معنای گیاه و بطور اخص به معنای « نی » بوده است . نتیجه آنکه پوست یا جامه یا پیراهن ، جایگاه رستاخیز و نوشوی شمرده میشد . به همین علت سقف آسمان ، جامه بود (چادر آسمان) . از این گذشته در گزیده های زاد اسپرم ، کیوان ، موی گیتی است که روی پوست قرار دارد ، و کیوان به معنای کدبانو است ، و با نو به معنای عروس است .

برگ = مهمانی

معنای دیگر برگ ، ساز و نوا و مهمانیست . هرچا ، که نی مینوازد ، جشن و مهمانی و سور است . و این برگ ، که معنای سامان و جمعیت و دستگاه را نیز دارد ، گوهر خوشگی اش را نشان میدهد . سه برگ ، نماد خوشه بودنست . خود واژه خوشه در کردی ، به معنای «پوست دباغی شده» نیز هست . خوشه که پیوند و آمیزش هست ، خواه نا خواه متلازم جشن و مهمانیست . از این رو برگ ، هم به معنای جمعیت و هم به معنای مهمانیست . در عبارتی که در بندهشن آمده است که از « خون ، کودک رز که می از آن کنند » این مطلب گسترده و روشن میشود . جشن ، همه را به هم تار و پود میکند ، و این از همان خونبست که می میشود و همه از آن مینوشند (دوستگانی) .

کودک رز

به معنای طبق یا کاسه بزرگ انباشته از خوشه های انگور است

این اصطلاح « کودک رز » که در بندهشن آمده ، همه خوانندگان را گمراه میسازد ، و در اصل معنای دیگر هم داشته است . اصطلاح « کودک » تنها با بچه و نوزاد و خردسال ، کار نداشته است . « کوه » در کردی به معنای « تنه درخت » و در افغانی ، به معنای « خانه کوچک » میباشد . دیگر آنکه خود واژه « کودک » در کردی به معنای « کاسه بزرگ چوبین » است و « کوتک » به معنای « کاسه بزرگ چوبین و کاسه زانو و پیاله » است . در افغانی ، به معنای کوت و توده کوچک خاک و مانند آن است . و کوتان ، به معنای « کوبیدن در هاون » است . پس از « خون کودک رز » میتواند : از خون درخت رز + از خون کاسه بزرگ انباشته از خوشه های انگور + از خونی که از کوبیدن خوشه های انگور بدست میآید ، بوده باشد . البته ، همین خوشه های انگور ، و مفهوم خوشه بوده است که برای موبدان مسئله خطرناک بوده است که میبایستی زوده شود . خود واژه « رز » در حقیقت ، « خوشه انگور » است . در برهان قاطع دیده میشود که « رز » به معنای انگور و « باغ و باغ انگور » میباشد ، و باغ که مجتمع درختان میباشد ، نماد خوشه است . از این رو نیز به باغبان ، « رزبان » میگویند . به همین علت نیز در عربی ، به شالی ، که برنج پوست دار باشد ، رز میگویند (اژدر اسپانیایی) و برنج ، غله خوشه ایست ، و چنانکه سپس دیده خواهد شد حتا برنج ، این معنا را در خود واژه اش دارد . مثلا « رزه » که همان « رجه » است ، طنابی میباشد که جامه های زیاد رویش میاندازند . یا « رجه رفتن » سربازان یا کارگران ... همه ، با جمعی کار دارد . در کردی ، رز به معنای زنجیر نازکست . رزد ، سلسله جبال است . رزگ ، به معنای ردیف است . همین معنا در واژه « رزم » فارسی دیده میشود که رز پیشوند آنست . در جنگ ، سربازها صف در صف و ردیف در ردیف خود را میآرایند . رزن ، رده و چین دیوار است . از سوئی « رزک » به معنای خونریزی است . رزکیان ، خون دماغ است . این خون و شیر و مایع بود که لخته و منعقد و بالاخره رشته رشته یا دانه دانه میشد . چنانکه رزاندن و رزتن ، به معنای فروریختن مایع و دانه ، و رژیان ، ریختن ، و رستن ، رسیدن ، و رسیان ، به معنای منعقد شدن مایع و پرت شدن از بالا (سقوط) و رسیدن میوه غله است . و

رسکان ۱- روئیدن و رشد کردن ۲- به وجود آمدن طبیعی ۳- جوش خوردن پیوند درخت ، هست . از همین دانسته ها میتوان دید که « رزق » در عربی معرب همان « رزک و رزگ » است . در پایان به این ترکیب نگاه میاندازیم که بسیار اهمیت دارد و آن « رزه به ر = رزه بر » است که در کردی به مهرماه گفته میشود ، چون رزه بر ، به معنای « انگور رس » هم هست . این واژه درست با همین داستان تبدیل خون به می رابطه دارد .

رزمگیر = رزمه + گیر = خورشید خداوند جمع آوری خوشه های انگور

واژه دیگری که با داستان آفرینش، پیوند مستقیم دارد ، نامیست که مردم هزاره ها به روز یازدهم ماه ، روز خور (روز خورشید) داده اند . مردم این روز را « رزمگیر » میخوانده اند . واژه « رزمگیر » مارا در آغاز به فکر جنگ میاندازد که از تصویر ما از خورشید و برابریش با شیر و همکاریش با میترا (خداوند قربانی خونی و تیغ) ، در ذهن حاضر میشود . ولی گیر و گیره که پسوند « رزمگیر » است به معنای سبد یا ظرفیست که از چوب و نی می بافند . و پیشوندش « رزمه » است که در اصل با همان مفهوم خوشه ، یا اجتماع خوشه ها کار داشته است . در برهان قاطع میآید که « رزمه ، یک لنگ بار و اسباب و قماش را گویند » . در شرح قاموس میآید که « رزمه ، آنچیزی است که بسته شده است در یک جامه ، و آنرا به فارسی ، پشتواره میگویند » . پس رزمه + گیر = رزمگیر ، به معنای « لنگه باری از خوشه انگور » بوده است . منوچهری دامغانی میگوید :

خز بده اکنون برزمه، می بده اکنون برطل مشك ریزاکنون بخرمن، عود سوزاکنون به تنگ

که معنای « رزمه » را روشن میسازد . دراینکه خورشید ، خداوند جمع آوری خوشه های انگور بوده است ، از نام خانه یازدهم ماه در پهلوی مشخص میگردد . نام این خانه در پهلوی (در بندهشن)، میان است . مه یان در کردی ، افزوده بر معنای « میان + میدان » معانی دیگر هم دارد . « مه یان » دارای معانی ۱- نوعی انگور ۲- خمیرمایه ۳- توسط پنیر مایه ، بند آمدن میباشد . پس میان ، هم انگور است و هم تخمیر است که روند می شدن شیر انگور بستگی داشته است .

و میان در شکل اوستائیش $maidhyana = mai + dhyana$ میباشد که مرکب از « می + دیانا باشد . دیانا ، همان زهدان (تین = دین = مادینه) است . و طبعا یکی از معانی میان به معنای « سرچشمه و اصل می » است . از اینگذشته خود واژه « خور » ، هم با می کار داشته است . چنانکه در برهان قاطع ، خور دستان و خور دوستان به معنای « شاخ تازه ایست که از تانگ انگور سر میزند » . افزوده براین ، این خورشید (سُل) و میترا هستند که کنار یک میز به میزد مینشینند ، و از جمله فرآورده هائی که روی میز است ، انگور میباشد .

افزوده براین روی میز ، پوست گاو قربانی شده (که معنای خوشه دارد = خوان) لنداخته شده است . و فراتر از این ، در

آفرینش گیتی ۶۰

کردی « خور » به معنای « خونابه » است . و بنا بر برهان قاطع نام روز دوازدهم ، « خورند » بوده است . که میتواند مرکب از « خور + ند » باشد ، و معنای « خونابه نای + یا نائی که پر از شیره است » دارد ، که در واقع معنایی همانند میان = می + دیانا = خون + زهدان میباشد . پس تصویر خورشید را در الهیات زرتشتی تغییر داده اند . خورشید در آغاز ، خدای بزم بوده است نه خدای رزم . و با آمدن دین میترائی ، خورشید دارای تیغ و خنجر شده است و از بزم به رزم فرستاده شده است . تصویر خورشید در زرخدائی ، بکلی با تصویر خورشید در دین میترائی و الهیات زرتشتی ، فرق داشته است . چنانکه در واژه نامه زرخدائی بخش دوم نشان داده شده است ، « شید » که پسوند خورشید است ، به معنای سیمرغ بوده است ، و خورشید به معنای « خور ، فرزند سیمرغ یا خوان سیمرغ » بوده است ، چنانکه جمشید ، به معنای جم فرزند سیمرغ بوده است .

پائیز یا خزان در هزوارش ، رسپینا است که باید همان « رز + پینا » بوده باشد . پائیز ، موسم برداشتن رز و « چرخشت » آن است . و روند جمع آوری خوشه های انگور و فشردن آن و نوشیدن نخستین می تازه ، از جشنهای بسیار بزرگ ایران بوده اند . رسپینا ، مرکب از دو بخش میباشد : رز + پینا . پین در کردی ، به معنای پاشنه پا و لگد است . در فارسی ، همان پینه پا ست . در کردی پینه به معنای نخاله هم هست . پس « رسپینا » به معنای لگد کردن خوشه های انگور (رز = رس) با پاشنه پا و لگد کردن آن بوده است . و این جشنها چرخشت بنا بر التفهیم بیرونی ، یکی در روز هیجدهم از ماه شهریور بوده است که روز رشن است ، و این روز روز خزان خاصه بوده است . و خزان عامه روز دوم مهر ماه بوده است که روز بهمن است ، و بنا به گفته بیرونی ، « هر دو عیدند و پنداری که از بهر آغاز چرخشت است و فشردن انگور » .

خزان و خز ، جشنهای خزان

خرّم : خدای خوشه های انگور

خورشید : خدای جمع آوری خوشه ها

رشن : خدای چرخشت

سهیل = خداوند تخمیرکننده شیره انگور به می

بهمن : خداوند بزم و می نوشی

این جشن ها ، سپس گسترده تر بررسی خواهند شد . و اکنون در آغاز ، به همان پیشوند خزان که « خز » باشد میپردازیم .

آفرینش گیتی ۶۱

چنانکه آمد ، خون ، تبدیل به برگ میشود که از جمله ، این برگ ، جامه و پوست هم هست . پس « خز » هم جامه هست . خز ، به جانوری گفته میشود که پوست آنرا در جامه ها بکار میبرده اند . افزوده براین ، خز ، پارچه ای بوده ، مانند مخمل که دارای پرزه بود ، و از آن دستار و روپوش و پالتو درست میکرده اند . لغت « خزآن » درعربی به معنای «بافنده و فروشنده پارچه خز» میباشد . خنساء، شاعر عرب گوید:

ونلبس للحرب اثوابها و نلبس فی الامن خزا و قزا

در زمان جنگ ، جامه های جنگ میپوشیم و در روز ایمنی ، جامه از خز . خز و قز همان کژ و غژو کج است که ابریشم باشد . البته در زمان جنگ هم همین خز بکار میرفته است و « غژآکند » میپوشیده اند که از ابریشم آکنده بوده است . اگر دقت شود ، خون ، هم تبدیل به « پوست » میشود که « خوشه » شمرده میشود ، و هم تبدیل به برگ میشود که جامه باشد . در زبان کردی ، خوشه ، هنوز به معنای « پوست دباغت شده » بکار برده میشود . پوست آسمان ، همان جامه آسمان ، و همان خوشه بوده است . از این رو پوست آسمان (جامه آسمان) مکان نو شوی و رستاخیز و آفرینندگی بود . این بود که خدایان بزرگ برای پوست یا جامه آسمان بودن باهم رقابت داشتند . البته در آغاز ، پوست با موی آسمان ، همان کیوان = کدبانو = سیمرغ بوده است . ولی سپس میترا خود را جامه آسمان دانسته است ، و سپس اهورامزدا ، جانشین آنها شده است .

ابریشم ، همان کج و غژ و کژ و قز و خز است . و کج ، نام این زرخدای نوجوانست . و هنوز کج و گج و ... به دختر جوان گفته میشود . و نیایشگاههای سیمرغ در ایران ، دیر کجین نامیده میشود اند . گج هم به افتخار او گج خوانده شده است ، چون سپید است و یکی از رنگهای او را دارد که معریش « جص » است . از این رو الهیات زرتشتی ، بسختی با پوشیدن جامه های ابریشمی ، مخالفت کرده است، و رد پایش را میتوان در متون پهلوی یافت . در سنگلاخ ، میرزا مهدی خان استرآبادی ، نکته جالبی را زیر واژه « ایپک » نگاهداشته است . گوید : ایپک ، ابریشم باشد و به فارسی بُت را گویند که به عربی عبارت از صنم باشد . و از آنجا که ابریشم همان کج میباشد، به آسانی میتوان شناخت که هم بُت و هم صنم ، نام سیمرغ بوده اند . پس پیشوند صنم همان سن است . مثلاً « ایپار » در ترکی ، مشک و عود و عنبر و هر چیز خوشبو را گویند . مُشک ، از آن سیمرغست و من آنرا در بررسی هایم در کتاب « اندیشه همآفرینی » نشان داده ام . « عود » همان « اود » است . میرزا مهدیخان در همین کتاب سنگلاخ (زیر واژه اُود) میآورد که « اینکه سال گاو را اهل ایران ، اود ایل بنویسند ، غلطیست واضح و « اوی سین » باید نوشته شود زیرا که سال گاو و گاو را ترکان - اوی - گویند » . البته هر سه به یک اندازه درست است، و نامهای گوناگون همان سیمرغند . اود ایل = اوی سین = اوی (= گاو ، که همان گاو ایودات یا گوشورون است) . نکته ظریف و مهم آنست که از پیشوند « ایپ » که همان « ایو » است در ترکی، واژه های گوناگون برای رشته و نخ ساخته اند . ایپکین به معنای نخ سیاه است . ایپلیک بمعنای رشته پنبه است . خز در عربی به معنای « پارچه ابریشمین » باقی مانده است ، چون خز همان غژ و قز و کژ و کج هست . مقصود از بررسی واژه « خز و کژ و غژ و قز » آنست که در معنای « خزان » که موسم خرمن و چرخشت و تخمیر می در خرمن هاست ، ژرفتر بشویم ، و هم در برخورد با این واژه ها که رد پای فرهنگ زرخدائی را خوب نگاه داشته اند ، با این فرهنگ بیشتر آشنا شویم . خزان با جشنهای انگور فشاری ، و فراهم کردن می ، کار داشته است ، و خدایان ایران را که همه خدایان جشن هستند ، بدون چرخشت و فشردن

روز هشتم ماه = روز خرم = روز دی ، دادار جشن « جشن دموکراسی »

روز هشتم شهریور که روز « دی به آذر » نامیده میشود نیز « خزان » خوانده میشده است . این روز هشتم ، نامهای فراوان دارد . از جمله نامهای دیگرش مال بخش و غمزدای است . چنانکه از واژه « خرم = xurram = xur + ram » میتوان دید این نام ، نام « رام » بوده است و معانی « خور » در پیش برشمرده شد . این نام که سپس به خرمدینان رسید ، نام سیمرخ بوده است که یکی از چهره هایش « رام یا زهره » است . و خرمدینان ، پیروان همین دین زرخدائی بوده اند . تحریف نام او، یکی از کارهای عمده موبدان زرتشتی بوده است ، چنانکه در « رام یشت » از این رام که خداوند جشن و نی نوازی و چامه سرائی بوده است ، واژه ای هم از نی و موسیقی و جشن باقی نگذاشته اند . از آنجا که جشن ، پدیده ای همگانی و کیهانی بوده است ، ارتباط جدا ناپذیر با پدیده های « دموکراسی + سوسیالیسم » داشته است . این روزهای هشتم ماه ، بویژه روز هشتم از دی ماه که ماه دهم است، و مردم این ماه را هزاره ها « شب افروز » یعنی ماه میخوانده اند که همان زرخدا سیمرخست ، جشن دموکراسی بوده است . رد پای این اندیشه را ابو ریحان بیرونی نگاه داشته است و سپس در واژه نامه هائی از قبیل جهانگیری و برهان قاطع بازتابیده شده است . در برهان قاطع میآید که « ملوک عجم درین روز ... جشن کردند و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش نشستندی و دربانرا منع کردند و بار عام دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد از آن هر عرضی و مدعائی که داشتندی بیواسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک برعایا گفتی : من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارتست و آن بیوجود شما نمیشود و مارا از شما گریز نیست چنانکه شما را از ما ، ما و شما چون دو برادر موافق باشیم » . در اجتماعی که موبدانش همه آثار را در کنترل خود داشتند ، و سده ها برای حکومت ارثی شاهی زیر نفوذ انحصاری موبدی میجنگیدند، و آن آثار را برای نگاهداری این امتیازات حذف و تحریف و تصحیح میکردند ، همین رد پای کوچک نیز ، بسیار گرانبها و ارجمند است . و درست مردم ، روز « آذر » را که پس از روز خرم میآید ، « زرافشان » میخوانده اند که شیوه آفرینندگی این خدا بوده است . و از « دادار جشن » میتوان دید که این خدا ، خدای جشن است . و این همان خداست که روز یکم ماه و سال با او آغاز میشود که مردم او را « جشن ساز » میخوانده اند . همانسان که آفرینندگی گیتی ، جشن است ، همانسان « زندگی اجتماعی » باید یک جشن همگانی باشد . نتیجه این برابری جشن با اجتماع ، پیدایش ضروری اندیشه های نیرومند « همآفرینی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی » بود که امروز ، دموکراسی و سوسیالیسم نامیده میشوند . و چنانچه آمد ، خور هم معنای « خونابه = آو خون = خوناو = ماده اولیه گیتی » را دارد ، هم معنای شاخه های نازکی که از تاق میرویند دارد که در واقع « بُن انگور و می » شمرده میشده اند . پس در واژه « خرم » ، سخن از خداوند رامی میرفته است

که خونش برابر خون رز بوده است، و جهان را از این می در جشن همگانی، سر خوش میکرده است .
 پیوند واژه های « خرم » و « خورشید » و « خرمن » را میتوان با درک برابری خون ، با سه برگ یا خوشه ، بهتر فهمید .
 خون و آب و می و تخم ، بنا بر همان هفده گونه آبی که در بندهش برشمرده میشود و در پیش آورده شد ، باهم برابرند .
 اینست که واژه « خور » که هم خون و هم آب و هم می است، برابر با خوشه ، یعنی برابر با کل گیتی ، یا برابر با اجتماع است . در اینجا همین برابری را از معانی خود واژه « خور » ، با آوردن چند گواه نشان میدهم . در کردی ، خور به معنای «
 خونابه » هست . « خونین درفش » که از اصطلاحات بسیار مهم اوستاسست، و در واقع شعارضد میترائیست ، به شکل $xurdrus=xur+drus$ نوشته میشود که به خوبی میتوان دید که « خور » به معنای خون است ، چون « دروش » همان درفش است . در کردی همین واژه خرم که به شکل « خور ره م » نوشته میشود به معنای ۱- رگبار باران و شدت فشار باد است . پس خرم ، معنای فروانی باران را دارد، و باید « خور » ، معنای آب را داشته باشد . در پهلوی به مجلس بزم و مهمانی خوران $xvaran$ میگویند که با نوشیدن می کار داشته است . و در پهلوی به نوشیدن ، خواریدن $xwaaridan$ و به نوشابه $xwaarishn$ ، خوارشن گفته میشود . پس خور با نوشابه کار داشته است . و علت تبدیل این واژه به « خورو خوراک و خورش $xwaar$ » باید آن بوده باشد که آرمان ایرانی که قداست جان بوده است بر ضد مفهوم بلعیدن و جویدن با دندان بوده است ، و از این رو به خوردن هم ، « نوشیدن » گفته اند . اینست که واژه « خرم » به معنای « خون + آب + یا می ... » رام است، که از آن خوشه گیتی و اجتماع و جشن .. پدید میآید . خرما هم که از خوشه های بزرگ منسوب به این زرخداست به همین علت خرما $xar+rmaa$ ، $xurma=xur+rmaa$ نامیده شده است . و میتواند به معنای « نوشابه یا خور رام، یا شراب رام، یا خون یا تخمه رام .. » بوده باشد .

« خرمن » هم از همین تساوی « خور » با خوشه برآمده است . بهترین نماد آن هاله ماه است که خرمن ماه نامیده میشود . ماه ، مان ویا مینوئیست که تبدیل به خرمن (خر + مان = ماه) میشود . خرمن ، توده غله ای میباشد که هنوز آنرا نکوفته و از گاه جدا نموده باشند . به عربی به خرمن ، کدس میگویند که همان « کتس » است که کاریز میباشد، و نام سیمرغست .
 خرمن در فارسی بمعنای هاله ماه نیز هست . در کردی « خه ر مانه » به معنای هاله است، و اساسا خرمن نیز مانند خوشه تصویر جدا ناپذیری از جشن بوده است . چنانچه در کردی « خه رمان سور » موسم برداشتن خرمن است ، و خه رمان سور بون ، آماده شدن خرمن است و خه رمانه سوران ، جشن برداشتن خرمن است . در واقع « سور » هم معنای « موسم برداشت خرمن » و هم به معنای « جشن » به کار برده میشود. البته به سور آماده شدن خرمن ، خه رمان لوخانه ، خه رمان لوخه ، خه رمان لوغه نیز گفته میشود، و لوخانه و لوخن، نام ماه است، و لوخ و لوغ، همان دوخ و روخ است که نی میباشد و با « رام » کار دارد، که خدای نی نواز است و جشن با نی کار دارد ، چون واژه جشن که « یس + نا » باشد از نی ساخته شده است . پس روز هشتم ماه شهریور که نامش در کردی « خه رمانان = ماه شهریور » است، باخوشه کار داشته است . این روز، در شهریور ماه ، دی یا سیمرغ، بنام خوشه های انگور ، جشن گرفته میشود است، از این رو نیز این روز خزان نامیده میشود است .

پس از روز هشتم شهریور ، روز هیجدهم شهریور که روز « رشن » باشد ، خزان خاصه خوانده میشود است . چنانچه دیده

آفرینش گیتی ۶۳

خواهد شد ، رشن ، خدای چرخشت بوده است . و روز دوم مهرماه که روز بهمن است ، خزان عامه بود . روز دی به آذر (هشتم) ، روز جش خوشه های انگور بوده است . رشن ، خدای چرخشت بوده است که الهیات زرتشتی ، روی این نقش عمده ای را که رشن داشته است خط بطلان و فراموشی کشیده است . و بهمن نیز خدای بزم و خنده و می نوشی و اندیشیدن و رای زنی بوده است . از اینگذشته ، ماه هشتم را که ماه آبان (آناهیتا) باشد ، نیز خزان مینامیده اند . این نکته ها ، ویژه گیهای گمشده و فراموش ساخته این خدایانست . خود واژه « خزان » ، معنای موسم انگور و چرخشت را داشته است ، و شاید چند هزار سال پیش از میلاد ، موسم ابریشم نیز به آن افزوده شده است . به هر حال واژه های کژ (کچ) و کز و قز و غژ و غژب ، از این حکایت میکنند . هرچند جهانگیری ، غژب را « دانه انگور » میداند ، ولی از آنجا که در این فرهنگ « در دانه ، همیشه مفهوم خوشه نیز هست » ، غژب ، حکایت از خوشه بودن هم میکند . سوزنی گوید :

دیده حاسه بتو چون غژب انگور است سرخ در لگد کوب عنا ، بادش جدا ، آب از تکس

و در اینجا غژب ، نظر به خوشه های انگور هم داشته است ، چون با فشار دو انگشت میتوان به آسانی تک دانه انگور را فشرد و آبش را از هسته اش (تکس) جداساخت . ولی آنچه در این شعر و اشعار دیگر جالب است ، آنست است که دانه انگور همیشه متناظر با مردمک چشم و چشم است . چون چشم که در هزوارش ، « ایو من » است در واقع به معنای مینو یا تخم سیمرغ است (ایو + مان یا مینو) .

باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام و غژم انگور است

و شاعری دیگر بنام بهرامی گوید :

برگونه سیاهی چشمست ، غژم او هم بر مثال مردمک چشم از او تکس

آمدن « آب از چشم » مانند « آمدن خون از چشم » ، متناظر با پیدایش روشنی و بینش و نگاه از چشم بوده است . خون چشم ، تبدیل به نگاه و بینش میشود . در پهلوی ، به مردمک چشم « تیداگ » tidag میگویند ، که مرکب از دو بخش است : تی + داگ . تی ، در اصل مادپنگی و درون و اندر است ، ولی به ماه اطلاق میشده است . داگ به معنای مادر و میان و همچنین دادن و بخشیدنست . زادن ، دادن و بخشیدن شمرده میشود . پس « تیداگ » بمعنای « ماه یا سیمرغ است که مادری زاینده است » . در التفهیم بیرونی دیده میشود که یکی از خواهران سهیل که شعری شامی باشد ، « نخله چشم » خوانده میشود . دیدیم که سهیل ، خدای زایمان بود . این معنا در اینجا هم تأیید میشود . پیشوند « نخله » ، در اصل « نخره » بوده است .

جهانگیری گوید که « نُخر ، بمعنی نخست باشد و نخری ، نخستین را گویند » . در برهان قاطع میآید که نخری ، فرزند اولین می باشد . در کردی ، نخری ، بچه اولست . در اصفهانی ، نخری بمعنای نخستین است . همچنین نخران ، بُری را گویند که پیشرو گله و رمه گوسفند است . پس نخله ، بمعنای « نخستین تراوش و زایش و پیدایش » است . سپیده دم نیز همین نخستین زایش است . در همین گاو ایودات ، عدس از شاخش میروید . و درست یکی از نامهای عدس « بنو نخله » است . و « بنو » بنا بر برهان قاطع ، خرمن هرچیز ، اعم از گندم و جو و کاه و غیر آنست . پس بنو نخله ، بمعنای نخستین خرمن است . پس نام شعری شامی که نخله چشم است ، بمعنای نخستین پرتو و نگاه تازه زاده از چشم (ایومن) است . نام عربی نخله

چشم که سهیل باشد ، « غمیصا » ست . از دید من « غمیصا = غم + میصا » ، معرب واژه ایست که از « گوم + میسه » مرکب شده بوده است ، و درست همان معنا؛ نخله چشم را میدهد که در پیش آمد . در کردی « گوم » به معنای ۱- کلاه ۲- مقعد ۳- تاج خروس هست . در واژه « کوماخ » که به معنای « باسن » است میتوان مستقیم معنای آن را دید . مقعد و کون را همیشه جانشین زهدان و کین میکرده اند . « گوم » هم به معنای ۱- استراحتگاه شبانه گله بیرون آبادیست ۲- زمان اینها همه خوشه معانی تخم و تخمدان و زهدانند . پس « گوم » به معنای « تخم و زهدان » است و نام شهر « قم » نیز باید از این ریشه باشد . پسوند « میسه » ، همان واژه « میس و مس ... » است که در اصل معنای ماه و تخم را دارد و از این رو اصل بینائی است . نام ماه ، به این علت در هزوارش « بینا » هست . این واژه ، با شکلهای نزدیک به هم ، به مغز اطلاق میشود (میژی و میشک = مغز) و همچنین به میژی به عدس اطلاق میشود که نام دیگرش « بنو نخله » و « نسک » است که از شاخهای گاو (هلال ماه) میرویند و نماد رستاخیز و نوشوی است . مغز ، تخمیست که از آن بینائی میروید . در کردی نیز « میزه کردن » بمعنای نگاه کردنست و میزه ، بمعنای تماشاست . پس غمیصا که معرب « گمیسا » است به معنای « مستقیما زاده از بُن نگاه » است .

سهیل یا سیمرغ در خُم شراب

پس سهیل ، نه تنها با زادن کودک از شکم مادر ، بلکه با زاده شدن کودک نگاه از زهدان چشم نیز کار دارد . هر نگاهی را که ما میافکنیم با مامائی سیمرغ از زهدان چشم بیرون آورده میشود . همانسان که خود مغز ، ماه ، یا بسخی دیگر ، سیمرغست . افزوده براین، سهیل با « زاده شدن می از شیره انگور در زهدان خم » هم کار دارد . ابوالعلا شوشتری ، در شعری ، نکته ای بسیار مهم از اساطیر ایران را نگاه داشته است که بدون شک از سنت شفاهی مردم گرفته است .

بیار آنکه گواهی دهد زجام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام

ز مرد اندر تاکم ، عقیقم اندر غژم سهیلم اندر خم ، آفتابم اندر جام

عقیق و یاقوت و مرجان و ارغوان ، هم سنگ و هم رنگ سیمرغند . و این نکته « سهیل در خم » عبارتی دیگر از « سهیل در زهدان » میباشد . مرده را مانند جنین در خُم دفن میکردند ، تا دوباره تخم شود و در زهدان از نوپرورده و زاده شود . افزوده براین خود واژه « خُم » به معنای نی است ، چون خم ، همان خام و خامه و خوم و هوم و خون است . اینها ، شیوه های گوناگون تلفظ يك واژه در گویشهای گوناگونست . و اینکه سهیل ، سیب را رنگ میزند، همین معنا را میدهد چون سیب نیز زهدانست . و رنگیدن بمعنای روئیدن است . از اینگذشته رنگ ، به معنای شتر نتاج است . شتری که شتران ماده را به آبستی میانگیزد . البته شتر هم یکی از نمادهای برجسته سیمرغست . طبعاً همه اینها نشان میدهد که سیمرغ در زهدان (نای + خم + سیب) زن را به زائیدن میانگیزد و تخمیر میکند .

خز = کز = کجکزوان = بادرنگبویه = گل دی به آذر (روزهشتم = خزان)

دیده شد که خز، هم به پوست گفته میشود، و هم به جامه های ابریشمین . علت هم اینست که « پيله ابریشم » ، پوست است و پوست ، تجسم همان مفهوم خوشه است . بنا بر برهان قاطع « پيله ، غوزه ابریشمست که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم را نیز گویند . و چشم و پلك چشم را نیز بطریق تشبیه گویند » . البته چشم را چنانچه صاحب برهان قاطع میانگارد به طریق تشبیه « پيله » نمیگویند ، بلکه چون چشم از دید اسطوره ای، جایگاه سیمرغ بوده است . اغلب آنچه را شعرای ما سده ها سروده اند ، اگر بادقت خوانده شود و پیوند آنها با اسطوره های ایران جستجو کردند ، دیده خواهد شد که « تشبیهات شاعرانه » نیستند که شاعر با قدرت خیالش « ساخته » باشد ، بلکه « رسوبات اسطوره های ایران » هستند که میتوانند به ما در کشف بسیاری از نکات گمشده یاری دهند . گذشته از این، همین واژه « پيله » از « بیل » برشکافته شده که نام سیمرغست . و اینکه به ابر هم « پیل هوائی » میگویند، چون ابرنیز سیمرغست .

در شاهنامه ، سیمرغ همیشه در ابرسیاه میآید . به همین علت به دارو فروش نیز « پیلوا » میگویند ، چون سیمرغ ، پزشک همه دردها و فراهم آورنده همه داروها از تخمه های گیاهانست . پس « خز » هم معنای پيله (غوزه ابریشم) و هم معنای ابریشم (کز = کژ = کج) را داشته ، و طبعاً معنای « خوشه انگور » را نیز داشته است . یکی از واژه ها که با پیشوند « کز » ساخته شده است ، « کزوان » است که نام « بادرنگبویه یا بالنگو » است . برهان قاطع مینویسد که : « هر که از برگ و تخم و بیخ آن قدری در خرقة ای کند و با ابریشم محکم ببندد و با خود نگاه دارد ، هر که ببندد او را دوست دارد و محبوب القلوب گردد » . بادر رنگبویه ، بنا بر بخش نهم بندهشن « گل یا گیاهیست از دی به آذر » که همان سیمرغ میباشد، و بارید، برای این روز و این زنخدا ، لحن یا خسروانی بنام « رامش جان + رامش جهان » ساخته است . مفهوم « کز » ، پیشوند واژه « کزن » مانده است که به « مجمع بزرگ مردمان در روز عاشورا » گفته میشود . این برآیند خوشه ای واژه « کز » است . از اینگذشته روز دهم، به علت آنکه ده ، نماد یکتا سه تائی = سیمرغ است، روز مقدسی است .

غژ غاو = غژ گاو = قطاس = ابریشم گاو

ابریشم گاو = هم سه خوشه هم يك خوشه

قطاس = خوشه های روئیده از زیباترین دوشیزه

زنخدا = گاو ایودات = دانه ایست که از آن خوشه ها میرویند

آفرینش گیتی ۶۷

برابری « سه خوشه که از دُم گاو » در نقوش میترائی میروید ، با سه برگگی که از خون شاه‌رگ همان گاو میروید (سپس بیشتر بررسی خواهد شد) و روشنی بیشتر به همین مطالب می‌اندازد ، سبب میشود که ما به معنای دقیق واژه « غز غاو = غز گاو = قطاس » راه ببریم . هم سه خوشه در انتهای دُم گاو ، هم سه برگ در پیوند با خون شاه‌رگ ، نشان آفرینش گیتی از « تخم زرخدا » هستند . این « کچ گاو » نام دیگری از همان گاو ایودات است که این همانی زرخدا (کچ) را با « گاو » میرساند . زرخدا ، دانه یا تخم‌یست که از آن ، همه خوشه های هستی (همه گیتی) میرویند . این همان یک اندیشه است که در دو گونه تصویر نمودار شده است . این یک تخمست که در شکل گاو (که به معنای کل جانست) در نقوش برجسته میترائی نموده میشود ، و این همان یک تخمست که در چهره زرخدای نشسته ای که از سراسر اندام او ، نه خوشه میرویند ، و در مهره استوانه ای که در شهادت کرمان یافته شده است ، و متعلق به سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد است ، تراشیده شده است ، و این همان دانه ایست که در داتستان دینیک بنام خدای شخصی از اندامش بخشهای گوناگون گیتی را خود می‌آفریند .

بنا بر واژه نامه ها « غز غاو + غز گاو ... » دُم گاو ی را گویند که در کوههای مابین خطا و هندوستان پیداشود و آنرا پرچم ... خوانند و به ترکی قطاس خوانده میشود و بنا به سنگلاخ « ... در اصل کژ گاو بوده است یعنی ابریشم گاو » . « پرچم » که در اصل « پرچ » است به معنای گیس میباشد . بر فراز علم ها ، همیشه هما یا سیمرغ یا شاهین بوده است که همه یک چیزند ، و در نخستین پرچم فلزی که در همان شهادت از سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد پیدا شده است ، میتوان آنرا دید و در عبری نیز به آن ناسی میگویند که همان « نی + سایه » باشد که « سایه هما » ست . برابر نهادن « دُم گاو » با « ابریشم » تنها به علت تشبیه نبوده است ، بلکه به علت آن بوده است که سیمرغ هم آن سه خوشه است و هم ابریشم (کچ = کژ = غز ...) است و هم دُم (پایان) و هم دُم (باد و جان = آغاز) و هم دُم (خون = میان) است . و سپس در بررسیها خواهیم دید که گاو که « گه و » باشد ، برابر با تخم جو (= گندم) است .

مردم وگاو و خدا ، همه یکسان حکم « تخم » را دارند . همانسان که از زرخدا ، که حکم گندمی را دارد ، نه خوشه میروید ، همانسان نیز از نقاط گوناگون این گاو ، خوشه ها میروید . در بندهشن ، موبدان زرتشتی واژه « خوشه » را در رابطه با این گاو زدوده اند . به ویژه وقتی سخن از پنجاه و پنج یا پنجاه و هفت دانه میروید ، که گوهر این گاو را تشکیل میدهد ، فقط از رویش پنج یا هفت دانه از این گاو سخن میروید و در باره پنجاه دانه دیگر ، خاموش میماند و همین پنجاه دانه ، « واس پنجاه دانه » است که « خوشه پنجاه دانه » باشد . از بینی این گاو ، از فراز شاخهای این گاو ، از مغز این گاو ، از بینی این گاو عدس و کنجه و ماش میرویند . ولی گفته نمیشود که از خون گاو ، خوشه انگور میروید . به هر حال پرچم که در اصل گیسو است ، برابر با خوشه است و تصویر خوشه گیسو در میان شعرای ایرانی در دوره اسلام نیز میماند . و کژ گاو نیز تنها دُم گاو نبوده است ، بلکه گاو یست که دُمش سه یا یک خوشه است ، و از این دُمش باز رستاخیز می یابد . انجام ، سر است . اینست که اصطلاح « دوسر » ، برابری سر = انجام را نشان میدهد . از این رو به انجام ، سر انجام گفته میشود ، چونکه انجام ، خود ، سر هم هست . دُم ، دُم هم هست .

معمولا این تصاویر اسطوره ای ایرانی ، که از جامعه ، تبعید و طرد ساخته شده اند ، همیشه بدین شیوه نگاهداری میشوند

آفرینش گیتی ۶۸

که آنها را به جای بسیار دو رافاده ای نسبت میدهند. مثل سیمرغ عطار در چین است که شب پر میاندارد. البته این فرهنگ سیمرغی در چین هم بوده است و خود نام چین که سین = صین باشد از آن حکایت میکند.

در شاهنامه نیز، اندیشه های ایرانی به زبان حکیم هندی نهاده میشود. حتی اندیشه های ایرانی، در داستانهای، به اسکندر نسبت داده شده است. عطار در الهی نامه، داستان وجود پری زاده را در درون هر انسانی به «سرتاپک هندی» نسبت میدهد، در حالیکه همه در آن زمان کم و بیش میدانسته اند که این داستان، همان داستان نیست که در هادخت نسک میآید و ایرانیها هزاره ها در مراسم دخمه خوانده بودند و اینقدر نیز فراموشکار نبودند.

از این گذشته نیکوست که یاد آوری شود که در کردی به «مردمک چشم»، «گا دانه یا گاودانه» میگویند. و به عقرب، گادین (که همان گاو + دین باشد). و در ترکی به عقرب، و برج عقرب، جیان میگویند. افزوده براین، جیان در ترکی، دختری را گویند که در خانه پدر با نامزد خود مصاحبت کرده و آبستن شده به خانه نامزد آید. ولی جیان همان «گیان» است که در کردی به معنای جان و کالبد و زندگیست. و گیانی گیانان که کنایه از خدا و معشوقست، در اثر همان مفهوم همجانی، دارای معنای مهر و دوستی نیز هست. البته «جی» در کردی به معنای مادر است.

جیان و گیان و کیان، در اصل، به معنای زهدان و «اصل آفریننده» بوده اند، و معانی دیگر، از این اصل برشکافته شده اند. و نام «کیانیان» بیانگر نسبتشان به فرهنگ زخدائی و زخدایانست. عقرب، نیز همیشه در زیر تخم یا تخمدان گاو نیست که در مهرابه های میترائی نقش میشود، و متناظر با خرچنگ یا کژدم در آسمانست. پسوند دین در «گادین» که در کردی به معنای عقربست، به معنای زهدان و مادینگی و زادنست. ساختار این واژه ها در رابطه با تصویر اسطوره آفرینش ایران، روشن میگردد که سپس بیشتر به آنها پرداخته خواهد شد.

دُم گاو = قطاس = گد + آس = خوشه های گندم از دوشیزه

اکنون واژه « قطاس » را مورد بررسی قرار میدهم که در ترکی به این دُم گاو اطلاق میشود که فراز پرچم آویخته است . اگر فراموش نشده باشد ، گفتگوی ما در باره خز و خزان ، و رابطه آن با برگ و خونی بود که از شاه‌رگ گاو یا جانان فرو میریزد . واژه شناسان ، این زبانها را که ایرانی و ترکی و عربی ... باشند ، جدا جدا از هم مطالعه میکنند ، و دوست نمیدارند که بررسیهای هر يك را با دیگری بیامیزند . در حالیکه فرهنگ زرخدائی که نفوذ و گسترشش به زمانهای بسیار دور بر میگردد ، در همه آنها ، آثار خود را بجای گذارده است ، و در حقیقت این فرهنگ ژرفیست که همه در آن ریشه کرده اند . فرهنگ زرخدائی استوار بر تصاویرست ، و هر تصویری ، خوشه ای از مفاهیم گوناگون خود را در این زبانها بجای گذارده است ، و هر زبانی ، برآیند ، یا « دانه ای دیگر از این خوشه » بهتر بجای مانده است . ولی این برآیند های گوناگون در زبانهای عربی و ترکی به ما ، در درک بسیاری از اسطوره ها یاری میدهند . اکنون جای آنست که به شاهکار شرفکندی آفرین بگویم و از او سپاسگذاری کنم . فرهنگ کردی + فارسی شرفکندی (هه ژار) با غنای شگفت انگیزی که از واژه های فرهنگ زرخدائی دارد و در کردی مانده ، به پژوهشهایم بسیار یاری داده است . این فرهنگ ، برای پژوهش فرهنگ زرخدائی ایران بی نظیر است ، و این کار پرمایه ، جای هزار آفرین دارد . ارج چنین انسانی را برای خدمتی که به فرهنگ ایران کرده ، باید همه بشناسند .

يك واژه در ترکی و عربی و فارسی ، از دیدگاه مفهومی باهم مختلفند ، ولی در حقیقت ، رویه های گوناگون همان يك تصویرمشتراکند که اگر گرد هم آورده شوند ، دیده میشود که آن تصویر ، خوشه این مفاهیمست . خود واژه « قطاس » نمونه خوبیست . قطاس که در ترکی مانده است به معنای « دُم گاو » است که بقول سنگلاخ « ابریشم گاو » میباشد . از سوئی میدانیم که دم گاو ، جایگاه رویش سه خوشه یا يك خوشه است که تکرار هر دودر این نقوش ، نماد سه تا یکتائی هستند . از سوئی ، از کالبد یا گیان يك دوشیزه (کچ) ، نه خوشه میروید ، و همچنین از تن يك گاو ، از همه سو خوشه میروید ، و چنانچه دیده شد برگها نیز نماد خوشه اند . پس همه اینها نمایشگر « اندیشه آفرینش گیتی » هستند .

در اثر وجود این پیشینه ذهنی از اسطوره ها که یکر است پیوند به خود واژه « دُم گاو + کچ گاو » میباید ، میتوان به آسانی واژه « قطاس » را مرکب از دو بخش « گد + آس » دانست . « گه دا » در کردی ، به معنای « دختر و دوشیزه » است . این واژه در فارسی فقط در معنای منفی اش که « گدا » باشد فهمیده میشود . « گه د » و « گه دک » به معنای شکم است . « گه ده » به زیر ناف تا ران اطلاق میشود . پس گد ، همان کچ و کژ است .

ورد پای معنای « آس » نیز در کردی در واژه « هاس » باقی مانده است . هاس ، هم به معنای « گیاه کار دو » است ، و هم به معنای « یوزپلنگ » است . یوزپلنگ ، مانند سگ شکاری به همان نام « یوز » خوانده میشود ، چون هر دو ، پیکر یابی جویندگی هستند ، و این زرخدا ، اصل جویندگیست . اوست که در رام یشت میگوید « نام من جوینده است » .

« گیاه کار دو » همان « کار دوک » است که در بندهشن ، این گیاه را منسوب به روز پانزدهم می‌شمارد که « دی به مهر » باشد . همه روزهای « دی » ، روز سیمرغند و سپس غصب شده و از آن اهورامزدا ساخته شده اند . روز چهاردهم ، روز گوش

آفرینش گیتی ۷۰

است و خود گوش ، به معنای خوشه است و نام همین گاو است . « کاردو » در کردی : بذر گیاهیست شبیه گندم . پس « کاردو » ، گیاه ویژه سیمرغ یا « دی = دین = دیو » است ، چون خوشه است . یکی از نامهای باستانی کردان ، کاردوخ است ، و پسوند « دوخ » که نی است ، پدیده را روشنتر میکند . و کاردوغه ، اصطلاحیست برای باطل کردن نحوست . علت هم آنست که نام سیمرغ خدای شادی و برکت و زیبایی و بهی بوده است . در کردی ، « کاردانک » به معنای « رحم » است . پس « هاس = آس » به معنای « خوشه های کاردو ، یا غله ای همانند گندم » است . سپس با دیدن اینکه جو به همان گندم اطلاق میشده است ، و « جو » که در کردی « چه » نامیده میشود ، همان « چه = سیمرغ » بوده است ، نکته روشنتر خواهد شد . البته « آس » در فارسی به معنای « مورد و سنگ » هم هست ، و همین واژه است که « یاس » هم خوانده شده است . از اینجا می بینیم که پیشوند آس در آسمان ، تنها به معنای سنگ نیست ، بلکه به معنای « خوشه » نیز هست . و « یاس » و مورد که هر دو همان « آس » هستند ، گل ویژه فرخ یا سیمرغند ، که نام روز یکم ماه و سال بوده است . طبعاً « گداس = قطاس » ، به معنای « دوشیزه ایست که بذریست که خوشه ها از آن میرویند » . این نام در هزارش « گدامن » است که معمولاً برای پوشانیدن مطلب و تحریف ، آنرا به « فرّ » برگردانیده اند . البته فرّ ، به معنای رویش بوده است (خواهد آمد) ، و گدامن ، همان دختر یست که مینو و تخمست و تبدیل به خوشه ها میشود که کل گیتی و آسمان باشد .

تبدیل خون به می

می = قرقف

سه قرقف = سه تا یکتائی = سه خوانی

خدایان ، پاده ای هستند که همه از آن میپوشند

در بندهشن ، از خون ، « کودک رز » میشود که از آن « می » پدید میآید . پس این سه برگ که از خون پدید میآیند ، باید برگ مو باشند . از سوئی در عربی بنا به خوارزمی به شراب انگور ، قرقف میگویند . خاقانی ، اصطلاح « سه قرقف » را که برای سه تا یکتائی بکار برده میشده است ، برای ما نگاهداشته است ، آنهم بدین علت که مادرش مسیحی بوده است .

کنم در پیش طرسیقوس اعظم ز روح القدس و ابن و اب مجارا

به يك لفظ آن سه خوان را از چه شك به صحرای یقین آرم همانا

سه اقنوم و سه قرقف را به برهان بگویم مختصر شرح موفا

سه خوان و سه اقنوم و سه قرقف ، هر سه ، سه اصطلاح برای سه تا یکتائیسست . همین اصطلاح « سه قرقف » راه را برای شناسائی اصل سه تا یکتائی میگشاید . قرقف ، مرکب از دو واژه « گر + قف » است . پیشوند « قر = گر » در واژه « گرگر » به معنای خدا باقیمانده است . این همان واژه است که پیشوند « گرشاه » است که تبدیل به « گلشاه » شده است . که در

آفرینش گیتی ۷۱

برهان قاطع « کیومرث » را خوانند . برخی این جزء « گر » را همان gairi اوستا میدانند که به معنای کوه است . همچنین در ترکی به بلبل « قراباش » و « قرابوغاز » میگویند . قراباش به راهبان مسیحی نیز گفته میشود . همچنین این گر = قر پیشوند « قر آغاج » که شجره البق باشد که در عربی به آن شجره الله و در فارسی « دیو دار = درخت زرخدا » و « درخت سده » نیز گفته میشود ، و درخت سده به معنای درخت سستی (سه + تی) است که این زرخداست که یکتای سه تاست . « سده » هم همین معنا را داشته است . و بلبل چنانچه دیده شد ، از مرغان منسوب به سیمرغست . و درست پیشوند « گر » از واژه « گرم » که در واقع خود واژه گرم هست ، به معنای « طلب بسیار و رنگین کمان » است و میدانیم که رنگین کمان همان سیمرغست . پیشوند واژه « گرمابه » نیز که مرکب از دویخش « گرم + آبه » است ، نیز آبیست که از آن سیمرغست . چنانچه در عربی به گرمابه « دیماس = دی + ماس » گفته میشود ، که پیشوند « دی » به معنای سیمرغ است ، و پسوند « ماس » بمعنای « ماه » است . و گرمائیل در شاهنامه که آشپز ضحاک میشود تا نیمی از قربانیان را به همراهی ارمائیل (ا ر م ه + ایل = ارمیتی) از کشته شدن برهاند ، گرم + ایل است که زرخدا سیمرغ باشد . و همچنین پیشوند « گرال » نیز همین واژه است که در « جام گرال » در اروپا مشهور است . و « گران » ، دسته گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد (برهان قاطع) . غضایر رازی گوید (رشیدی) :

يك گران از كشت زار خو يشتن بهتر از صد خرمن مال كسان

معانی دیگر واژه « گران » از همین اصل برشکافته شده است .

این واژه « گر » يك تصویر است که دارای خوشه ای از مفاهیمست . ولی این مفاهیم ، ویژگیهای خدارا مشخص میساخته اند . مثل جویندگی + یا رنگین کمان + یا گرما + یا گرم که میش کوهیست + یا بالاخره خوشه گندم و جو . البته « گرم » هم از همین خوشه است که نه تنها معنای « گرم » میدهد ، بلکه در استی معنای « مار » میدهد که چون به معنای رستاخیزنده و غار هست ، این همانی با سیمرغ دارد . و در کردی « کوروم KURUM » است که در آلمانی به معنای « کج » است و این خدا ، کج است . و در عربی همین واژه به معنای « درخت تارك » است که مارا به خوشه های انگور برفراز تارك میرساند . تبدیل شدن خون گاو ایودات به می ، بدان معناست که سه زرخدا تبدیل به می میشوند که آن جام را همه بشر ، دست بدست میدهند و بشیوه دوستگانی مینوشند و ماده اصلی جشن همگانی هستند .

با ظریفان و خوبان تابشب پای کویان وز می پیر رهبان هر دمی دوستگانی (مولوی)

از این رو « گرم » عربی که هم معنای تارك انگور و هم معنای جوانمردی میدهد از این ریشه است . پس از آنکه پیشوند « قرقف » ، بررسی شد و طیف معنایش تا اندازه ای نموده شد به معنای پسوندش که « قف » باشد پرداخته میشود . معنای « قه ف » در کردی مانده است ۱- جای بردمیدن خوشه غله ۲- بند نی و ... ۳- خم چوگان ۳- غار ۵- سرفه ۶- حلقه نخ و ریسمان ۷- اندازه محیط ۸- پناهگاه ۹- صخره همه معانی « قف » که آمد ، بدون استثناء نماد زرخدایان ایران هستند . آنها سه خوشه اند ، سه اصل پیوند هستند (بند نی + بند انگشت) ، سه اصل نوشوی هستند (بند نی) ، سه انحنای اریبی و کثه هستند ، سه غار یا سرچشمه آفرینش هستند ، سه دم (که به سرفه تحول یافته) یا سه اصل جان یا سه باد (سبات = سبت = سباط) هستند ، سه حلقه ، سه سپهر ، سه پناهگاه (سه بست) و سه صخره (ستیغ ، سه چکاد)

آفرینش گیتی ۷۲

هستند. معنای نخستینش، بُنی خوشه بودن است. بنی که همه دانه های خوشه را به هم پیوند میدهد و همه از آن بر میدمند. این واژه ها مانده اند و بررسی آنها بسیاری از نکات را روشن میسازند. همه خوشه ها، خوشه خرما، خوشه انگور، خوشه گندم و جو، سنبل ها ... همه نمادهای این زرخدایانند. از این رو الهیات زرتشتی، این نماد را هر جا مییافت، میزدود. از جمله مواردی که واژه « قف » بکار بسته شده است، همان « قفا = قه فا » است که به پشت گفته میشود، چون ستون فقرات، خوشه شمرده میشده است. در کردی، « قه فت »، دسته گل یا گیاه است. « قه فل » بسته درویده است. واژه قُفل هم باید از همین ریشه باشد. قه فلك، گردن بند است. قه فو گول، موسم شکفتن خوشه غله است. در برهان قاطع، غفوده، مانند شَفوده، نام هفته است. اینکه گفته میشود در ایران هفته نبوده است، از الهیات زرتشتی سرچشمه گرفته است. غفوده و شَفوده و بهینه، نامهای هفته بودند و هر سه نامهای زرخدا هستند. غفوده، به معنای « مادر خوشه + خوشه مادری .. » است. هفته، يك خوشه شمرده میشود. از سوئی، « غفه » در برهان قاطع به معنای پوستین بره نرم یا با مویکی جعد و نرم است، و پوست برابر با خوشه نهاده میشده است. همچنین کفچل، به معنای کفل و سرین است. از خوشه معانی زهدان، خودمفهوم « خوشه » است. غف نیز که به معنای موی درهم پیچیده است از همین ریشه است. دسته موها (گیس و زلف ..) حتی برگهای سوزنی درختان سرو و کاج ... همه خوشه و دسته گیاه شمرده میشوند. به همین علت درختهای برگ سوزنی درختهای سیمرغند (اینست که در ادبیات دوره اسلامی ایران، گیس با تصویر خوشه به هم پیوند خورده است، و به علت خوشه بودن (نه تنها به علت سیاه بودنش) نشان کفر شمرده میشود. کفر، همان اهل غار(کاف، کَهف، کاو) یا به عبارت دیگر پیروان سیمرغی بوده اند. پس قرقف که در عربی به معنای « می » مانده است، همین قرقف است، چون فشرده انگور، یا آرد دانه ها (ارده = ارتا = ارتا فرورد = ثریا) نیز همان معنای خوشه را داشته است. چنانکه « گفاشتن » که همان پیشوند « قف » را دارد به معنای « جای فشردن میوه » است. همینسان، « گوش » که خوشه باشد، به معنای ۱- اولین شیر یا آغوز ۲- افشرنده و فشاردهنده است. گوشاب، به معنای آب میوه است. گوشان، به معنای فشردن و ترید کردن است. همانسان، روز سوم ماه که ارتا واهیشتا (اردیبهشت) یا « ارتا » باشد همان پروین یا ثریا بوده است که نشان خوشه است. و ارتا، در چهره « آرد » همان نماد خوشه میماند. در « ارده شیره »، ارده، همان دانه های کنجد کوبیده است که آرد شده است و باز چهره خوشه گی پیدا کرده است و به هم پیوسته شده است. از این رو از مغز همین گاو ایودات، بنا بر بندهشن، کنجد میروید. در واقع، « اندیشه » را همان « ارده شیره » میداند، و نام « اردشیر »، باید به معنای « گوهر مغز، روغن مغز، شیره مغز، جان مغز = اندیشه » بوده باشد، نه حدسیات زبان شناسانه ای که هیچ مایه اسطوره ای ندارند. از این بررسی، بخوبی دیده میشود که تبدیل خون به سه برگ یا به می، متناظر با اندیشه سه قرقف است، و همین پیوند واژه قرقف در عربی و سه قرقف در اشعار خاقانی، توانست مارا به تصویر سه تا یکتائی سیمرغ بیشتر راهبری کند.

البته همین واژه « قف = قه ف »، به خودی خود، باز خوشه واژه « گه و = گاو » است، که در تصویر مهرابه های غربی و در بندهش تخم اصلی آفرینش است. گاو یا « گه و = قف »، جای بردمیدن خوشه های غله و خوشه انگور و ... است. گه و = قف، کمان فلك است که در همه نقوش میترائی دیده میشود. و فلك، چنانچه خاطره اش در ذهن خاقانی مانده :

آفرینش گیتی ۷۳

فلک به دایگی دین او در این مرکز زنی است بر سر گهواره ای بمانده دو تا

برای تناظر واژه « گه و » با « قه ف » باید معانی « گه و » را در کردی ، در پیش نظر داشت و با معانی « قه ف » سنجد . « گه و » ، دارای معانی ۱- حلقه ۲- بند انگشت و نی و و ۳- گاوند ۳- بش چینی شکسته ۵- محوطه برای نگهداری دام است .

امروزه ما در کاربرد واژه « گاو » ، یک مفهوم کاملاً مشخص داریم و با آن یک حیوان مشخص را معلوم می‌سازیم . کاستن این اصطلاحات فرهنگ زرخدائی که بیشتر تصاویرند ، به مفاهیم روشن ولی تنگ ما ، راه را به درک فرهنگ زرخدائی می‌بندد . در اثر این ویژگی ، نیروی تخیل آنها بسیار نیرومند تر از ما بوده است . اهمیتی را که امروزه ، اندیشیدن در مفاهیم برای ما دارد ، خیال برای آنها داشته است . وقتی آنها به « هفته » که برای ما « هفت روز پیایی » است ، غفوده یا شفوده یا بهینه میگفتند ، خوشه ای سرشار از تصاویر و مفاهیم در پیش چشم و در روان خود داشتند . نه تنها هفت روز که طبق قرار داد پشت سرهم می‌آیند و همه تکرار واحد روزند . روزهای هفته برای آنها ، دانه های یک خوشه ، یا غارهای آفرینندگی در کوه آفرینش (در کردی ، ماه که سیمرغ باشد ، به معنای کوه سنگی بلند و صاف است ، وطبعاً همان کوهیست که سیمرغ در شاهنامه بر فرازش لانه دارد و همان کوهیست که چکادش دنا=دئنا = دین یا هره (هره+ برز) خوانده میشود ، واز آن جمشید زاده میشود . سیمرغ= کوه =ماه = جمع خوشه ها= گر که پیشوند گرشاه بود) .

برای ما خمیدگی و کجی ، معانی بسیار تنگ وحتا زشت دارد . راه مستقیم شریعت و حقیقت ، برضد راه کج است . سخن کژ ، سخن دروغست . در حالیکه ، کج که نام این زرخداست ، همان کژ = ابریشم است ، همان کش = ستاره کیوان است (نماد زمان و قرن ، آخرین سپهر ، جامه و مو یا پوست آسمان که سراسر گیتی را در خود مانند زهدان میپوشاند و نگاه میدارد) . بالاخره کج ، همان کشش است . کج ، همان « کثه = خط » و نقاشی (کشیدن) است . کج همان گچ است که با آن همه دیوارها را سفید میکنند . کج ، همان کجاوه است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . و کج و کوله رفتن ، شیوه جستجو است . و بالاخره این کج با کشیدن وزن رابطه دارد . این خدا که نام دیگرش ارتا فرورد است ، اصل پیمانگی و اندازه است ، وترازو از آن اوست ، و فراز هر ترازویی ، شاهین = شائنا = سا ثنا = سیمرغ ، نشان سنجش دقیق چیزهاست . معنای دیگر کج ، پیچ است که تاب و حلقه و خم باشد . واژه پیچ ، معنای عشق داشته است . از این رو نیز در کردی ، باد به معنای پیچ است ، چون باد خدای عشق و نکاح بوده است . به همین علت ، گیاههای پیچک که از جمله نامهایشان ، « عشق پیچان » « سن که سیمرغ باشد » « مهربانک » میباشد ، نماد عشق شده اند .

مذهب کژ = مذهب ابرو

این مفهوم کجی و کژی ، گوهر این فرهنگ را معین می‌سازد ، چنانکه همین گاوی که فرازش میترا نشسته است و شاه‌رگ او را میبرد ، در تمامیت به شکل دوشاخ (قرن ، نوالقرنین = دارای دوشاخ) است که در واقع به چهره هلال یا ماه نو است (در نقوش میترائی در آسمان بر شانه های زرخدا ماه این دو شاخ روئیده است) و یکی از نامهای ماه نو که برای ما باقی مانده

آفرینش گیتی ۷۳

است و به هیچ وجه تشبیهات شاعرانه نیست ، بلکه باقیمانده های اسطوره ایست ، « ابروی زال زر » است . در برهان قاطع میآید که ابروی زال زر ، ماه نو است . در کتاب « اندیشیدن خندیدنست ، که واژه نامه ایست » ، نشان دادم که « زال زر » به معنای « زن + تخم » است ، یا به عبارت دیگر ، زنیست که زر یا تخم میافشاند . و زال زر ، نام خود سیمرغ بوده است و پهلوانی که در شاهنامه بنام زال زر شناخته ایم ، این نام را از دایه اش که همین سیمرغست گرفته است . از این رو ماه که خود سیمرغست ، هلال ماه ، بنام « ابروی سیمرغ یا ابروی زال زر » خوانده شده است . و ابرو یا برو ، بنا به جهانگیری ، نام ستاره مشتری است . و مشتری ، در اصل همان دی به آذر و سیمرغ بوده است ، و در هزوارش آنا هوما نامیده شده است که دقیقاً میتوان شناخت که همان هوما و سیمرغست . جهانگیری دو بیت از فردوسی در تأیید این از فردوسی میآورد :

ببالا چو سرو و میان همچو غرو به رخ همچو « برو » و برفتن تذرو

ببالای تو در چمن سرو نیست چو رخسار تو تابش « برو » نیست

ابرو را شعرای ما با کمان مقایسه میکنند و « رنگین کمان » و « کمان رستم وزال » و « کمان بهمن » که نامهای دیگر قوس قرحند ، مارا به « آرش کمانگیر » میکشاند ، و آرش ، در اصل « خشه + ایره » هست که به معنای « سه زن » یا به عبارت دیگر سیمرغست . همانسان که چشم ، منسوب به سیمرغ بوده است ، میبایستی ابرو نیز که در واقع « هلالی است که خوشه یا تخم چشم را در زهدان خود دارد » منسوب به او باشد . خاقانی درست همین اندیشه را در تشبیهات خود آورده است :

ماهی و قرص خور بهم ، حوت است و یونس در شکم

ماهی ، همه گنج درم ، خور ، زر گونا داشته

ماه که در اینجا هلال ماهست ، همچون حوت (ماهی) است که خور را مانند یونس در شکم دارد . « زر گونا » در اینجا به معنای « تخمهای خایه » است ، چون « گون » ابزار تناسلی زن و مرد هر دوهست ، چنانکه در کردی هم به معنای خایه و کیر هست و هم به معنای گوسفند یا بز ماده و هم به معنای جان و خون است . گون به معنای ده و دهکده است که ، به معنای زهدان پیوند مییابد . از اینگذشته گون به معنای پستان حیوان و « رنگ چشم و ابرو » نیز هست که اکنون آنرا بررسی میکنیم . همانسان که در نقوش میترائی در آسمان ، گاو در درون هلال ماه قرار دارد و به معنای آنست که خوشه تخمها در زهدان قرار دارند ، همانسان چشم که کردها آنرا « گادانه » میخوانند در هلال ماه = ابرو قرار دارد . اینست که وقتی مولوی از « مذهب کژ » میسراید ، و مذهب کژ را مذهب « ابروی او » میداند به این پیشینه اسطوره سیمرغی باز میگردد :

گرطعنه زنی گوئی ، تو مذهب کژ داری من مذهب ابرویش ، بخردم و دادم جان

زین مذهب کژ مستم ، بس کردم و لب بستم بردار دل روشن ، باقیش فرو میخوان

یکی از واژه ها که برای ما اکنون جالب توجه است ، واژه « که چا چاف » و « کچینه » میباشد که به معنای مردمک چشم است و همین « کچ » یا دختر نوجوان یا سیمرغ زیباست که در چشم هر کسی میند . اوست که با آشپزی کار دارد (که چی و که چک = قاشق + که چونه = اجاق) ، اوست که خانه میسازد (که چکه = ابزار بنائی) و اوست که با زندگی پس از مرگ کار دارد (که چه لوک = کرکس) .

جای بردمیدن خوشه ها

جای بردمیدن خوشه ها = قف = کوروش = سروت (سرود)

خرمن = سور ، جای بردمیدن خوشه = سرود

همان اندازه که گاو ایودات در بندهش و یا در تصاویر میترائی جای بردمیدن خوشه ها هستند (قف) ، همان اندازه نیز ، همان کج یا دوشیزه نشسته ای که در مهره استوانه ای خبیص تراشیده شده ، جایگاه بردمیدن خوشه هاست . سراسر گیتی خوشه هائی هستند که از يك تخم (که در يك زن ، گاو ... نموده میشوند) میرویند . پس اصطلاح سه قرقف ، تصویر بسیار غنی از مفهوم سه تا یکتائیتست . چنانکه در پیش آمد ، نام « کوروش » نیز در کردی همین معنا را دارد . افزوده براین ، در کردی ، نام « ساقه گندم و جو » که خوشه ها بر آن میدمند ، « سروت » است که همان سرود میباشد . و اگر در نظر داشته باشیم که « سور » در کردی به خود « توده گندم در خرمن » گفته میشود ، پس این تصویر پدید میآید که از این سرودها که جای بردمیدن خوشه ها باشند ، سور که جشن باشد ، فراهم میآمده است . بدینسان هم این گاو آفرینش که سراسر گیتی از او به شکل خوشه میروید و هم آن زرخدای جوان ، خودشان به خودی خود ، سرود هستند ، و گیتی که خرمن روئیده از آنها باشد ، سور و جشن و مهمانی است . ماه که تخمیست و گردش خرمن است ، همان رابطه سرود و خرمن را با هم دارند . البته سور ، جشن عروسی است و واژه سور ، معنای سرخ را هم دارد ، و « سوراو » گل تاج عروس است که گل بستان افروز میباشد ، و گل فروردین یا ارتا فرورد یا « سیمرغ دایه » است ، که فراتر از آن ، خدائیتست که در میان انسان هم قرار دارد . پس فطرت انسان ، سور و جشن است . و این سوراو که غازه و سرخاب هم باشد رنگ شادبست که زنان به چهره میزنند ، و درست واژه « صورت » در عربی از همین ریشه است ، و رنگ صورتی ، همین رنگ « سورا تی » هست . و از آنجا که این خدا ، سور و اصل و مایه سور بوده است ، و آسمان که پوست و جامه او ست ، چهره = صورت او نیز شمرده میشود ، از این رو دشمنی بسیار سخت در ادیان نوری ، بر ضد « صورت و تصویر » کرده اند ، چون این زرخدا ، خودش صورت و اصل تصویر (هنر) بوده است و واژه « کجه = کشه ، کشیدن » نیز براین گواهدست . خوارزمی واژه صنم را به صورت بت اطلاق میکند نه به تته اش . و « سور » معنای دلکش و جانب را نیز دارد . از این مطالب روشن میگردد که روند آفرینش گیتی ، روند برپا کردن جشن و انباز شدن همه در جشن بوده است . گیتی تخمیست که خوشه و خرمن میشود ، پس آفرینش ، سور است .

این گاو ایودات یا گوش ، برغم دست کاریها ، کم و بیش همان تصویر « زرخدای خوشه دار » خبیص است . از اندامهای